

گفتمی کا نجاست جاہت یا امیر المؤمنین

برندارد بختی پیر فلک بار ترا	قوت پشه چه داند وزن کسار ترا
ناخن عقل ملک نکشود هر ار ترا	نم انسانی چه داند قدرت کار ترا

کافر بنش برست ابد بار مقدر ترا

رسم خط هفت جدول چاه شان شماست	انچه در امکان قدرت ان با امکان شماست
خامنه تقدیر گلک از قلدر ان شماست	ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک دور کرد دوران شماست

روز و شب بفر کنسای جو و جهان شماست	وین دنیا را سازد زوال دیوان شماست
قهر آتدو پسر در قلدر ان شماست	ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک دور کرد دوران شماست

بیت الاجزا خط تقدیر دیوان شماست	واجب العرفن و عالم در قلدر ان شماست
بغیر و بلع عهد و فلک ذرافشان شماست	ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک دور کرد دوران شماست

مرد و راطغرای جان بخشی بدیوان شماست	زنده را بر سر جو عقبنی بد جهان شماست
توبه توبه این سخن لایق شان شماست	ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک دور ز دوران شمس است	
بر سر آیات قرآن مد احسان شمس است	انتظام دوزخ اسکان بد یوان شمس است
هر خط تقدیر جاری از قلندران شمس است	ایکه فرمان قضا موقوفت فرزان شمس است
دور دوران فلک دور ز دوران شمس است	
انرازل مطلق حق افزایش قدر شمس است	تا ابد هر کار ناممکن با سلطان شمس است
امرو نهی کبریا گوید بان ان شمس است	ایکه فرمان قضا موقوفت فرزان شمس است
دور دوران فلک دور ز دوران شمس است	
شمس تابان شمس بر نور احسان شمس است	همه خطا در کشتی بر سرین یوان شمس است
در بغل تقدیر ادا نم قلندران شمس است	ایکه فرمان قضا موقوفت فرزان شمس است
دور دوران فلک دور ز دوران شمس است	
نام شاهی خانه زاد مهر سلمان شمس است	هر سلیمان بنده لطافت احسان شمس است
گوشن و تقدیر بر لعل در افشان شمس است	ایکه فرمان قضا موقوفت فرزان شمس است
دور دوران فلک دور ز دوران شمس است	
تلج بر سر شمس جهت از پایه اجلال او است	نه قبای چرخ از انوار مال او است
ماه نور حبیب پاک از حجت مثال او است	آفتابی کاسمان در سایه اقبال او است

	لمعۃ از پر تو گوی گر سان شماست	
خائنه دنیا منور خانه دین روشنست	روشنست آن از شما و نیز ہم این روشنست	
ہر دو عالم از شما بازیبتر زمین روشنست	اچھے گردون بد چشم جہان میں روشنست	
	جز دو فرضی نیست انہم فضلہ خوان شماست	
مرجع لفظ ضمیر معنی وحی خداست	ورد ہانت از ازل گو یا زبان کبریاست	
بے نفاذ حکم تو ہر درو بد رج التواست	گو ہر کاندہ ضمیر کان امکان قضاست	
	صورت اظہار آن موقوف فرمان شماست	
گنہ گردان این گردون بخاری نیست	عقد ترکیب غیاصر اعتباری پیش نیست	
خط مقدار زبان ہم کہنہ تاری پیش نیست	اچھے از وی عالم امکان عبارت پیش نیست	
	صورت صد چند زبان کنے دار کان شماست	
آن بجمع علم و تصدیق و تصور معیلا	ابنیا را ہم رفیق و مرسلان را ہم کفیل	
صاحب دیوان وحی حضرت رب حلیل	پیر کتب خانہ ابداع یعنی جبرئیل	
	باہمہ ذہن و ذکا طفل دبستان شماست	
اوج قدرت را اگر اندازہ با گردون کنم	دیدہ و دانستہ با اعلیٰ مثال دون کنم	
گر چه پیدا اور میان عظمت می نمودن کنم	نسبت ذات ترا با اوج گردون چون کنم	

از آنکه اوج او حیض قدر در بان شاست	
و فرودین از ولایت اولیا را آیتی است	هر صحیفه از شناخت انبیا را آیتی است
نام پاکت بندگان با وفار آیتی است	هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیتی است
با کمال فضل و رحمت خاصه در شان شاست	
بام تمسیر رفعت دارد فرمای دل فرزند	گنبد گردون بود در صحن آن خردل نما
دانه انجم کجا و اوج منقارش کجا	قبه نه چرخ را چون دانه بر چند زجا
منع تعظیمی که آن بر بام ایوان شاست	
هر دو پرچم بریل و سیاهیل خیمکش قضا	مطلع از حد پردازش فقط سلم خدا
که مکنشان اسی بر داز چرخ مثل کهر با	قبه نه چرخ را چون دانه بر چند زجا
منع تعظیمی که آن بر بام ایوان شاست	
چون پیر خسته در بند از تو دور آیدین پنا	گوش بر آواز لبیک تو بر لب شور آه
چشم تر بر راه داد تقصیر سست عذر خواه	بند به پیچاره کاشی از دل و جان سال و ماه
روز و شب در خطه آل شافان شاست	
ای باند تو هر افتاده از پاس فرزند	دی در نیفت بلری با ب صبح باز
مثل آن زاهد که می ساید چین بر جان	بر در دولت سرایت روی بر خاک نیاز

با کمال فضل و رحمت خاتمه در زمان شصت

خون صحت با کردن اسید عطران در شصت	حیف لب بر لب و این دل پریشان در شصت
در و پنهان پیش مان چند بتوان در شصت	مکن است از نیکو بد پیش عیال در شصت

عاقله نبود ز در مان در و پنهان در شصت

جان بر تن برین رد شکل نسبت آسان در شصت	سخت و شوار است با این دل جان در شصت
در و پنهان پیش در مان چند بتوان در شصت	سخت تر آمد بدل این شصت آن در شصت

عاقله نبود ز در مان و پنهان در شصت

میزد سنگ از حجر بر سینه تا روز قیام	کعبه از رشک نجف زنت سپه پوشیدم
تا نجف شد آفتاب برین دولت مقام	آید از بهر سلام آن زمین دار السلام

خاک او دار و شرف بر زمزم بیت الحرام

سر بسوی کعبه با سجده نکردی ای قیام	گر نبود می در میان نس پا کولیدام
تا نجف شد آفتاب برین دولت مقام	زمزم و کعبه ز آب خاکش افزود حرام

خاک او دار و شرف بر زمزم بیت الحرام

سنگ را پیش گوهر گوهر سر روح الاین	کارگاه قدرت می قدیر است ازین
کعبه اصل است پیشک ز در باب تقنین	مثل سنره از بر لبی سجده میروید زین

<p>زنانکه دارد عروده الوثقی دین و بی مقام</p>	<p>هر سگانی را بود بنیاد رونق از مکین کعبه اصل است بیشک ز در باب یقین</p>	<p>بود صاحب خانه کعبه شبه دنیا و دین آن مکین کعبه اکنون در بنج شد جاگزین</p>
<p>زنانکه دارد عروده الوثقی دین و بی مقام</p>	<p>بنام دین باغبان دین اسپرالمونین آفتاب آسمان دین اسپرالمونین</p>	<p>نوبهار بوستان دین اسپرالمونین شمع راه کاروان دین اسپرالمونین</p>
<p>والی ملک ولایت ماسم دار السلام</p>	<p>در شنایش بر هم آغاز و هم انجام و حی سبطل بنیاد بعثت معنی احکام و حی</p>	<p>انچه غدیر خم می تکمیل دین جام و حی از خدا با گوش خود شنو ندیده پیغام و حی</p>
<p>حاکم ملک شریعت دافع کفر و ظلام</p>	<p>قالب عالم بجان سایه ات اردرون سایه لطفت معنی گری بودی در جهان</p>	<p>سایه لطف لطیف در تن عالم جو جان حاشا لعدنی زمین قائم شدی فی آسمان</p>
<p>صورتی بودی جهان آرزو معنی ناتمام</p>	<p>بخت و بخت مال عمر لوت و طبل سایه ای سر بر سردی آورده از جاده تو جان</p>	<p>از ازل زیر نگینت کشور و تاج و کلاه چون کلاه افسری پوشیده از مهر تو ماه</p>

وی جهان آفرینش پرده از نام تو نام	
ای با پر دست فیاض تو در با نیمیم	برکت در با عطایت قطره بقیدیم
آفتاب و ذره سنجی و زن قدر تو بگویم	بر سپهر احترام آفتاب از ذره کم
بر زمین احسانت ذره خورشید احترام	
ای کلاه سرور که دایم سر سر وقت	سجده گاه افسرانین دنیا بکوه
ینما بد عرش چون گردون طغیانت مقدس	باشکوه و شقه دستار و رکن مست
تاج جمشیدی چه او تخت سلیمان کلام	
ایکه فرمایش بر انسان نبی جان بود	با سریش بر هوا باشکوه و شان بود
از طفیل صیغه تعنییر سلمان می رود	آنچه در تعظیم و تکلم سلیمان می رود
اندکے بود آنهم از تعظیم سلمان تو نام	
با تقدس در گذشتی از ملک در صطفی	خواند در تنزل عین مصطفی خالق ترا
گرچه هستی از نبی آدم ولی اسی مقتدا	نسبت با سایر انسان خطا با خطا
گوهر پاکیزه جوهر را چه نسبت با رخام	
عقل کل در جوهر است آئینه معنی نما	است از مثال عالم نقش هر صورت جدا
نقش مثال تو نام غیر روی مصطفی	مثل تو جز بصفی صورت نبند عقل را

معنی ایمان ماردن است روشن اسلام

هست تدبیر تو تقدیر انزل براره نوا
آسمان مثل کمان روست تو صبح و سوس
کار کن بگفت ازان اندازه آب هوا
بیر و تدبیر تو پیوسته تقدیر قفنا

نهند از روی ادب بیرون فرمان تو کلام

پاک ذیل تقدیر بیان از لوت حسن باطن
از سر بردر فتح باب آن قصر مهین
بر در آن قبه با دربان جنت هم نشین
زایران روضه ات را بردر خلد برین

میرسد آواز طبرسم فادخلو یا خالدين

استجب غنی دعائی یا ایسر المومنین
ای طو شاطالع که باشد زایت این کین
للمحسن ارحم علیتا یا امام المتقین
زایران روضه ات را بردر خلد برین

میرسد آواز طبرسم فادخلو یا خالدين

رباعیات

مخلوق صفات و حمد ذات چه کند
وصف تو بس نیست نقل هوالتند
اظهار کمال ذات پاکت چه کند
دیگر به ازین بگو صفات چه کند

میر باقر و اما در حمد بکنند

ای ختم رسل و دو کین سر پایت است
افلاک یکی پست ترین پایت است

گر شخص ترا سایہ نقتد چہ عجب
تو توریے و آفتاب خود سایہ تبت

بہر بلگرامی

اسے ختم رسل نباشد تہہ ہبل
چون قافیہ کہ اصل شعر است بنا
ستی سر نظم انبیاء سے مرسل
کردی آحتہ ظہور بودی اول

ناصر علی

پیش از ہمہ شاہان غیور آمدہ
اسے ختم رسل قرب تو معلوم شد
ہر چند کہ آخر بطہور آمدہ
دیر آمدہ ز راہ دور آمدہ

وصالے

از حضرت حق حدیث لولاک شنو
در وقت خطاب او چنین گفت خدا
در وصف بنی زایزہ پاک شنو
لولا لما خلقت الافلاک شنو

فطرت

در فضل و کمال ذات احمد یکتا است
عین ایشان نتایج ایشانند
اسلام قوی ز بازوی شیر خداست
بچون زالف کہ یازده پیدا است

لا اعلم

امی ل حدیث آن شہ دل دل سوار کن
تبع زبان کبش سخن ذوق تقار کن

ہر کہ ہجوم لشکر دشمن بود تو کا برگرد خویش ناد علی را حصار کن

لا اے سلم

ای دل تو باش فارغ از یاد علی ہمت طلب از علی و اولاد علی
و قتیکہ ترا حادثہ آید در پیش در یاد علی باش بخوان ناد علی

لا اے سلم

ای دل تو بجا روی کہ جادو نجف است فریاد رس ہر دو سرا در نجف است
آنکس کہ بود جهان بدش قائم در حائر کربلا و یاد نجف است

عسری

دین پناہ ہستندین کہ گل رسن در بند خشت و پوار ہستمخانیہ کفار شود
کربلا مدفن سن ساز کہ تا ترست کن سجدہ گاہ و ملک سبحہ ابرار شود

مقبس

کے طمع نہ ہند بیوفامی خواہم آن خیر کہ خواہم ز خدامی خواہم
از سبچہ منصب صدی ساختام جاگیر خاک کربلا سے خواہم

سزین

از ہند نیش نجات بخواہم و بس غلے بشط فرات بخواہم و بس

مرگ که بکام دل بود در نخب است از بر همین حیات پیچ و خم پس

سیرت الجلیل وسطی

بسوی کعبه و در شیخ و سن بسوی نخب
تفاوتیکه میان سن است او این است
بر ب کعبه انجام است حق بطرف
که سن بسوی کعبه رفتیم او بسوی سن

اینها کے فرہانی

بشباب بسوی نخب ایدل بشباب
چون خواب نخب عبادت تر دست
در باب این فوز را نبردوی در باب
فوز را نخب رسان پر شیت بنما

سیر

بزم میخواران عقلت بین سرتا پا غلط
جام دل گر خالی از صہب کجاست
می غلط ساقی غلط ساق غلط بین غلط
دین غلط شراب غلط مرجع غلط مبداء غلط

لا اعلم

فریاد رسا دے کہ محشر باشد
سفرست بدو در خم کہ نتوانم دید
ہر چند کہ نامہ ام سید تر باشد
جائے کہ در وعدوی حیدر باشد

لا اعلم

بعشق دل تو بگو
کہ تا شیخ شود معطلی رسول

پناه جمله بود فاطمه حسین حسن
گناه بخش مجبان علی ولی الله

یوسف یگرا می

در باب بهار گل در بیان نبی
سبطین کریمین دل و جان نبی
سر مایه آخرت از نیا گیر
کاین لعل ز مرد اندازگان نبی

الاعلم

در نقبت علی نه چون و نه چند
در خانه حق زاد بصفت سوگند
هر کلاه دله که خانه لادی وار
شک نیست که باشدش بجا فرز

میر عبید الجبیل یگرا می

در نقبت علی نه چونست نه چند
از ضرب حسام او عدد و شد و بند
در سبت و وسالکی لفرمان خدا
سیا و سه هزار من در از خیر کند

مرزا دبیر

موسی انجا بعضا آمد و در بالی کرد
چشم یعقوب ازین سقره و نورانی کرد
ایزد از آیه لکهنی شنا خوانی کرد
جبرئیل از پر خود مرزوم جنبانی کرد

بے ادب پانزده اینجا که عجب گاه بیت
سجده گاه ملک و روضه شایسته بیت

میرزا دہسیر

تالبرش از در این روضہ عالی است	چرخ قندیل در دہر نور است
مشہد گلشن مفتح والا جاہ است	بے ادب پانہ اینجا کہ عجب است

سجدہ گاہ ملک در روضہ شائستہ

لا اعلم

آن شاہ کہ بار سول ہتا گردید	بر دوش رسول جلوہ پیرا گردید
در گلشن دین نگر کہ جو شید بہار	نخل قد احمدی دو بالا گردید

صفیر بلگرامی

اے بادہ اہلر شنای تو دم	جان بخش تر از آب خضر در ہمہ کام
در موج تو یا علی کرے بندم	بکشا خم مضمون بلیم نہ لب جام

لا اعلم

امی نشنہ کریلا شہید اکبر	سیراب گلوے تو از آب خنجر
تو آب نیافتی ز دوست ہمت	امت ز تو آبخواہ روز عشر

لا اعلم

تا ناز تو زو کر دکمانے بچینے	یک صید نیاسود زمانی بزینے
------------------------------	---------------------------

داوم بسرزلف بریشیان تو دلبر	صد شکر سپردیم امانے باسینے
تاسدوین زب خلافت لعلی است	گفتم که شرف یافت مکانی بکینے
لا اعلم	
یاسین ابن علی سرور مردان مدد	نور عینین بنی شاه شهیدان مدد
خاک کوی تو مراد اروی مرضی است	ی شفا و صحت جمله مرعیان مدد
لا اعلم	
یار برسات رسول ثقلین	یار بغز الکنزہ بدر و حنین
عصیان مراد و حصه کن عرصات	نیچے بحسن بخش و نیچے حسین
لا اعلم	
یا شاه نجف تو خود مددگارم شو	از بهر خدا مسد هر کارم شو
اشکال بکوه دست بهتور قن	شمع ره بار یک و شب تارم شو
شاه صاحب عالم	
منم بشوق نجف کرده باز سرخی خنجر	کجا است باز که شاه بو تراب کجا
بود حافظه صاحب بختش بن عوض	
کجا رویم بغیر ازین جناب کجا	

آغا سید محمد حسین

شهادت تو قبول است نزد حضرت یکے دعا کہ قبول است تحت قبہ تو سوم کہ عمر وہ بالا است از زیارت تو	چار چیز ترا سید ہد کر امت ما دوم ائمہ دین انداز سلاہ تو اگر شفا است کہ داخل بود بہر بہت تو
--	--

سید صاحب عالم

بچار مشکے درود اوہ باشکلکشا دستی شکتہ کشتیم ای ناخدا بہر خدا دستی	پے من حاجتی اوہ ای حاکم روادی وراقادم بجز غم علی مرتضیٰ دستی
--	---

علی مرتضیٰ دستی وصی مصطفیٰ دستی

سید مقبول عالم

الا ای افسر فرق تمامی او صیادستی ید اللہ ید اللہ ید اللہ بہر خدا دستی	ایا یازوی پیمبر ابر لاقادستی وراقادم بجز غم علی مرتضیٰ دستی
--	--

علی مرتضیٰ دستی وصی مصطفیٰ دستی

لا اعلم

ایم بے مددگارم ابر لاقادستی بجز ذات پنہا ہی نیست شاہ دستگیری	بدست غم گرفتارم وزیر مصطفیٰ دستی ایم سخت لاچارم شیر کبریا دستی
---	---

لا اعلم	
بگرداب بلا افتاده ام یا مصطفیٰ دینی	به بحر غم گرفتارم علی مرتضیٰ دینی
زحالت شب معراج دستم یلهایی	چرا دستم نگیرد یا علی بهر خدا دینی
لا اعلم	
علی مرتضیٰ با ماد و کن +	وصی مصطفیٰ با ماد و کن
بیکدم شکلی سلمان کشودے	بیا شکلی با ماد و کن
سید قبول عالم	
یا ایها الرسول لک روحنا فدایا	آوردہ ایم بر در تودے ایجا
لا تمیز است حکم خداوند کبریا	وقت است سر برون کنی از رو ضمیر ما
پیرانه سر بدرگه تو ابد آرزو	بانگ گدا از خانه برآرد کریم را
سید شاه عالم	
ای حامی غریب دل افزای مینویا	دی نام ناسیت بخدا دافع بلا
تک کیشم زگردش گردون و ن جفا	وقت است سر برون کنی از رو ضمیر ما
بانگ گدا از خانه برآرد کریم را	
زان رو که هست قدر غلام قدیم را	

لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ

خداوند را بحق شاه مردان	مرا محتاج نامردان گردان
کمر بستم بپادشاه مردان	الهی مشکلم را سہل گردان

صاحب عالم

فیتنے ز عنایات علی یافتہ ام	رشدی ز کرامات علی یافتہ ام
علم و عمل و دولت و اولاد و ثروت	بہین بندہ و خیرات علی یافتہ ام

ولہ

محبوبہ حبیب خدا ذات فاطمہ	این فخر لبس برای سہاہات فاطمہ
شکر خدا کہ دولت دارین صاحبان	داریم از تصدق و خیرات فاطمہ

از حضرت امیر صاحب

یا علی در صفت عقل ساسا کے برسد	خود خدا و اصف تو نیز رسول علی
سب معراج و بروز یکہ شدہ کعبہ فتح	بقامی کہ رسیدی نزد ہیج نبی

کارکیان خان احمد

مرا رسید ز فخر رسول میرا نے	چنانکہ نیست حقیقت ز ہیچکس نہان
ازانکہ داد زرو مال و ہر را سہ طلاق	علی کہ ہادی دین بود و حامی ایمان

بطور شمع بجای این نمیشود که شود
اطلاق داده و اله حلال فرزند

لا اعلم

عبد آمد و وقت لی مع الدر رسید
میگفت چو برداشت علی را احمد
نوبت نشسته شین اسد الله رسید
صد شکر که دشم بید الله رسید

غالب

از زنده گوهری چون اندر زمانه
منصور فرقه علی اللهبان منم
خود را بنجاک رگدز حیدر افکنم
آوازه انا اسد الله در افکنم

غالب

بیا که قاعده آسمان بگردانیم
اگر ز شخته بود گیر داری نندیشیم
قصا بگردش رحل گران بگردانیم
وگر خلیل بود مهبان بگردانیم
ز حیدریم من تو ز ما عجب نبود
اگر آفتاب سوختا و ران بگردانیم
بمن وصال تو باور نیکند غالب
بیا که قاعده آسمان بگردانیم

لا اعلم

نیاست بحر علوم و علی است او را این
ز اتحاد ندارند فرق میا بین

دو بحر گشته بهم با هزار زینت و درین دریگانه دریا می مجمع الحسین	چه حاصل آید ازین اجتماع علین العین بخون طلیده کرب و بلا امام حسین
--	--

الاسم

خطاب کرد فلک امی زمین چه رود چو شد که شل صد سینه چاک آل عباس	چه نامت که روح الامین بقرب است زمین بگفت که بگور برین افتاد است
دریگانه دریا می مجمع البحرین	بخون طلیده کرب و بلا امام حسین

صاحب عالم

کونین سپاه و بادشاه است حسین کافیت مجتیش باهل بیان	بر تارک دو جهان کلاه است حسین محبوب حبیب لاله سب حسین
---	--

وله

محبوب حبیب حق تقای حسین عصیان و خطا و جرم دارم صفا	جانهای جهانیان فدای حسین یارب تو پیام ز برائے حسین
---	---

وله

آغوش نبی بود صفای حسین شاهنشاه کونین خطایش زید	ختم پشت فلک پی سلام حسین شد آنکه ز صدق دل غلام حسین
---	--

سودی پیرانی

سعدی شیرازی	
غیر از علی کہ لایق بعنبر کے ہدی فردا کہ ہر کسے بشفیعی ز زندگیست	گر خواجہ رسل نشدی ختم انبیا دست من است و دامن بمعصوم تقنا
سراج الدین علیخان ازرو	
شد باز گنبد فلک از لوح چو جدا ارواح اولیا شدہ در محنت و بلا	کر دید باز روی زمین پر غم و غنا در ماتم حسین علی شاہ اتقنا
آن کشتہ نقیہ و صحرا کے کر بلا	
علامہ معیدیل عبد الجلیل بلگرامی	
وی کسی گفت عائشہ در فضل مصرعے در جواب او خواندم	بہتر از بنت سید البشر است رشتہ دیگر رگ جگر در است
میر عبد الجلیل بلگرامی	
اولاد علی خلاصہ ابرار اند تحلیل مواد فاسد کفر کنند	چون والد خویش محرم اسرار اند در منفعت مزاج دین جدوار اند
شیخ سعدی شیرازی	
بلغ العلی بکسالہ	کشف الدجا بکمالہ

صلاو علیہ و آلہ	سنت جمع خصا له
لا اعلم	
بے لایم علی عقل ذکاوت کرد	بے عین علی عشق خدا شوق کند
هر کس که علی شناخت او حق کرد	بے باس علی یقین بود صورتینا
لا اعلم	
سر ای دین و دین پناه حسین	شاه است حسین بادشاه حسین
لله که بنا سے لاله است حسین	سر داد نداد دست در دست یزید
لا اعلم	
شهر است نبی ز علم باب است علی	خورشید رسول و ماهتاب است علی
آدم ز تراب و بو تر است علی	فرمود پسر این سخن را واقف
لا اعلم	
گویند یک چرا و آمد لظهور	عالم ز محمد و علی شد مشهور
دارند و دیده در حقیقت یک نور	برای معنی دلیل روشن از نور
سعید الدین سیستانی	
هر کس آزادی خود را در خواست	روزی که پزند نامه جرم از چوب دست

باید

زنجیر بگردنم چو در در آزند بهشت	یا شیر خدا بگو که انهم سنگ است
	وله
ہستیم زہر ملت و مشرب آگاہ	بودیم بہنقاد و دولت ہمراہ
کردیم بہر جانب چپ راست گاہ	دیدیم بجز مہر علی نیست پناہ
	وله
ای دل فضائل اسد اللہ اطاعت	سج
بودن بذر حیدر کرار یک نفس	سج سج علی و آل شہیدین عبادت حقا کہ او برابر صد سالہ طاعت
	وله
چون رفت بعراج شہ ہر دوسرا	رزیدتش زہدیت حق انجا
بر دوش مبارکش زہر تسکین	یک دست پد قدرت حق دست خدا
	وله
سطر قرانت ابروے علی	مصحف باشد مرا روے علی
گر بخت بگذرم راستے نیم	جنتے باشد مرا کوئے علی
	رضوان
مویں و ازیم در عشق کیسویں	سجدہ گاہی ہر دو عالم ہست ابرویں

بو ترابی را شود در حین الماد می مقام	حبذا رضوان که باشم خاک از گوی حسین
وله	
بس پریشان خاطرم از حال گیسوی حسین چون نیار و اشک خون دید با خون	نیزه این شان و عزیزین موی حسین بر لب جو افتاده سر و دلجوی حسین
وله	
فاطمه از آب جنت شست گیسوی حسین آه از ظلم لعینان در زمین کر بلا	بارها بوسید زهرا جبهه و روی حسین از نشان نیزه با مجروح شد روی حسین
وله	
بجمع مومنان شیعه خطا بزم نباشد خوف از روز حسابم بامع عرش اعلی فیضیا بزم	بحب ال احمد کامیابم ز اصحاب یسین باشد کتابم غبار آستان بو ترابم
وله	
نباشد هیچ پاک از شیخ و شاکم بده ساقی دوسه جام شرابم زمین گیرم ولی رفعت ما بزم	سوسه خندان کوشش کتابم بسر چسبیده عشق بو ترابم غبار آستان بو ترابم

	وله	
بیت مصطفیٰ حسان خطابم بوصف سیده قدسی جنابم بدرگاه حسینی بار یابم		بمدح مرتضیٰ رضوان آیم بتوصیف حسن شیرین جوایم غبار آستان بو ترایم
	وله	
رقوم اشقیایا با اجتسیایم بیا همراه ماراه صوایم سرشته از ولایت خاک وایم		بود بادشمن حیدر خطابم ز لوز حب حیدر آفتابم غبار آستان بو ترایم
	وله	
عیط وحی خدا بوده است مشکوحتی آه وقت عصر بعد قتل شه در کربلا		بے اجازت کی ملک آمد بار دوی پنا مو پریشان اشک یزان بود بازی از
	وله	
در عرصه محشر جو بیایند جزو کل پرند ز ما با که ترا هست تو سل دانی که مرا که گذرانند ز سدر بلبل		در خلق ہویدا شود آنگاه تر بلبل خوایم در انوقت بعد جاہ و تحمل واما دینی شیر خدا صاحب دل

سرمه

باشیر خدا هفتہ راز نیست مرا	با ابن عسکرم بنی نیاز نیست مرا
باتیغ برهنه ترکناز نیست مرا	هر روز چو آفتاب بروشن او

لا اعلم

بجزم وگناه ساعتی نیست مرا	عمرم بگذشت و طاعتی نیست مرا
دیگر به ازین زراعتی نیست مرا	سن مهر علی درون جان کاشتم

لا اعلم

بر بیکم چشم پر آبست مرا	از جو رسپه دل کیابست مرا
والی دو کون بو ترا بست مرا	با خاک برابریم اما چه خوشیم

لا اعلم

وزلام علی لذت ذات هست مرا	از عین علی عیش و نشاط هست مرا
در یاسے علی آبجیات هست مرا	ای دل تو چرا روی بسوی ظلمات

لا اعلم

وزلام علی لذت زمین نیست	از عین علی عینک حق بین نیست
این مذہب ما بدین دین نیست	وز یاسے علی یقین دل حاصل نیست